

از دواج کنم. گفتم زن می گیرم و به زندگی بی سر و سامان خودم، سرو سامان می دهم. آدم وقتی زن و بچه داشته باشد، کمتر دنبال خلاف می رود چون می داند باید بالا سر زن و بچه اش باشد.

پدرم خیلی خوشحال شد. فهمید بعد از چهار سال حبس سرم به سنگ خورده و به قول معروف آدم شده ام. اما باز برای اینکه مطمئن شود گفت برو دو میلیون تومان پول حلال جمع کن تا من برایت زن بگیرم. سال ۸۲ دو میلیون تومان خیلی پول بود. من بعد از چهار سال از زندان آزاده شده بودم و همه دارایی ام یک پیکان قراضه بود که نمی توانستم آن را بفروشم. بدجور فکرم درگیر این موضوع بود و بدتر از همه اینکه برایش راهی پیدا نمی کردم. همین ناامیدی باعث شده بود که بی اندازه عصبی باشم. تا اینکه یک روز بر حسب اتفاق در خیابان با یک نفر درگیر شدم و کار به زدو خورد کشید. من چون قبلاً باشگاهی رفتم و بوکس کار می کردم، فکر می کردم هیچ وقت در هیچ دعوا و زد و خوردی کم نمی آورم، اما آن روز وقتی دعوا شروع شد. ناگهان هفت - هشت نفر از رفقای طرف دعوا که همان اطراف بودند ریختند سرم و تاجایی که می توانستند مرازندند. آن روز، روز خیلی بدی بود. کتک خوردم و دندانهایم شکست. وقتی فهمیدم زورم به هفت - هشت نفر نمی رسد، تصمیم گرفتم از اهرم قانون استفاده کنم. مردم زنگ زدند و پلیس آمد و من هم شاکی شدم و خلاصه کار به کلانتری و دادگاه و پزشکی قانونی رسید، آنها محکوم به پرداخت دیه شدند. آن سال برای آنها دو میلیون تومان دیه بریدند که نهایتاً آنها یک میلیون و پانصد هزار تومان به من دادند و من هم پول را به پدرم دادم و گفتم بفرما، حالا برو برای من خواستگاری. پدرم هم بلافاصله رفت و من با دختر مورد علاقه ام از دواج کردم و بعد هم در شرکتی که پدرم تاسیس کرده بود مشغول کار شدم. پدرم بعد از بازنشسته شدن یک شرکت تبلیغاتی دایر کرده بود و چون تیم خوبی هم داشت کارش خیلی خوب گرفته بود. من طراح و برنامه ریز تیزرهای تلویزیونی و ویلیوردهای خیابانی بودم. یک نشریه هم داشتیم که آن را در سطح شهر پخش می کردیم و کارمان خیلی خوب گرفته بود. یعنی اینطور بگویم که سال ۸۳ و ۸۴ ما آنقدر درآمد داشتیم که حتی خودمان هم باورمان نمی شد. همان سال یک نفر آمد و به پدرم پیشنهاد داد که به سراغ

### فکر می کردم هیچ وقت در هیچ دعوا و زد و خوردی کم نمی آورم، اما آن روز وقتی دعوا شروع شد، ناگهان هفت - هشت نفر از رفقای طرف دعوا که همان اطراف بودند ریختند سرم و تاجایی که می توانستند مرازندند

مصوبات بانکی برویم. برادرم که عاقلتر بود، قبول نکرد. اما من وسوسه شدم مصوبات بانکی به این شکل بود که ما با کسانی که کارخانه داشتند وارد کار می شدیم و برایشان طرح توجیهی می نوشتیم و بعد به وزارت صنایع مراجعه می کردیم و تاییدیه می گرفتیم و از بانک مصوبه می گرفتیم. بعد هم می شد با مردم قرارداد بست و مبلغی از آنها گرفت برای صاحب مصوبه، یعنی یک جور وام محسوب می شد. کار بدی نبود و من هم قبول کردم و از این راه هم درآمدی کسب می کردم تا اینکه یک بار یکی از کسانی که برایش مصوبه گرفته بودیم آمد و گفت من مصوبه ام را می خواهم. من به او گفتم که نمی شود چون ما با مردم قرارداد بسته ایم، پول مردم دست ماست، به امید سود پولشان را به ما سپردند. اما طرف زیر بار نرفت و گفت الا و بلا پولش را می خواهد. من هم مجبور شدم به همه آنها که پول داده بودند زنگ زدم و گفتم بیایید پولتان را بگیرید. حدود چهار میلیارد و هشتصد میلیون تومان پول آنها نزد ما بود. اما آنها گفتند حالا که سود خبری نیست ما باید ضرر روزیان پولهایشان را بدهیم. چون چهار ماه از تاریخ قرارداد ما می گذشت. اما ما آنقدر پول نداشتیم که بتوانیم ضرر و زیان همه را بدهیم. من از ترس متواری شدم. می ترسیدم دوباره به زندان بیفتم. اما بعد از چند ماه در بهداری و آوارگی خسته شدم و یک روز رفتم اداره آگاهی و خودم را تسلیم کردم.

افسر پرونده ام وقتی ماچرا را شنید گفت اصلاً نباید فرار می کردم، چون هیچ کار خلاف یا غیرقانونی مرتکب نشده بودم. علت فرار من در واقع نا آگاهی ام بود و بس. با این حال چون نتوانستم مطالبات مردم را برگردانم، سال ۸۴ دوباره به زندان آمدم. درحالی که همان سال می توانستیم اصل پول مردم را به آنها برگردانیم حتی اگر راضی می شدند ضرر و زیانشان را در اقساط بلندمدت بگیرند، باز هم مشکلی نبود. اما آنها اصرار داشتند ضرر و زیانشان را نقد و با اصل پول بگیرند. وقتی من به زندان افتادم، آنها متوجه

شدند اشتباه بزرگی مرتکب شده اند. چون بودن من در زندان عملاً برایشان پول نمی شد. این بود که نه تنها از ضرر و زیانشان گذشتند که حتی حاضر شدند نصف پولشان را بگیرند و رضایت بدهند. به این ترتیب چهار میلیارد بدهی را من با پرداخت یک میلیارد و دویست میلیون تومان تسویه کردم و ۶۴۰ شاکی من به ۱۰۰ شاکی کاهش پیدا کرد. سال ۸۶ من با وثیقه بیرون آمدم و بلافاصله شروع به کار ساخت و ساز کردم، اما متأسفانه باز مسأله ای پیش آمد و مجبور شدم برگردم زندان و پروژه کاری ام هم نیمه تمام ماند. حالا دیگر بعد از گذشت این سالها نه وثیقه ای دارم که بیرون بروم و نه چیزی برایم مانده تا بدهی ام را بدهم. و به این ترتیب بعد از آخرین آزادی با وثیقه ام، مجبور شدم حبس را تحمل کنم. حالا دیگر شده ام جزء قدیمی های زندان و همینجا مشغول کارم. اما بیرون از اینجا همسرم هنوز چشم به راه من مانده. همان سال اول دستگیری ام پدرش اصرار به جدایی ما داشت، اما همسرم قبول نکرد. مدتی هم که من بیرون بودم، همسرم در خانه پدرش بود چون می گفت باید این مسأله را کامل حل کنی تا من برگردم. اما وقتی برگشتم زندان، همسرم به خاطر اینکه پدرش او را مجبور به جدایی نکند، به خانه پدر من آمده و با آنها زندگی می کند. من هم یک واحد آپارتمانی را که دارم اجاره داده ام تا خرج و مخارجشان تامین شود. اگر شرایطی فراهم شود که من بتوانم آن پروژه نیمه تمام را تمام کنم، می توانم از طلبکارها رضایت بگیرم و بیرون بروم.

خودم می دانم این بار اشتباهم کجا بوده، همان روزها که ما به راحتی پول درمی آوردیم، من دچار حرص و ولع شدم و دنبال پول بیشتر رفتم. فکر کردم باید یک شبه ره صد ساله را بروم و به همه چیز برسیم. اما اشتباه می کردم. من هول شده بودم. یک زمانی با کار خلاف و مواد فروشی پول زیاد درمی آوردم، اما لذتی برایم نداشت چون ته تهش خلاف بود. اما وقتی از راه قانونی و حلال پول خوب در آوردم، ناگهان خواستم همه سالهایی را که خطا رفتم جبران کنم، که اینطور شد و سر از ناگجا آباد در آوردم. البته باز هم خدا را شکر می کنم. من اینجا چیزهایی دیدم که کار من پیش آنها اصلاً به چشم نمی آید. اینجا بارها و بارها خدا را شکر کردم که به همسرم خیانت نکردم. سمت سیگار و مشروب و قمار و قتل نرفتم. امیدوارم خدا کمک کند که بعد از این پاک زندگی کنم.

### در پراتر:

گاهی یک اشتباه، یک تفکر غلط، یک بیراه، می تواند سر نوشت آدمی را تا آخر عمرش تغییر بدهد. همان طور که یک تصمیم اشتباه این مرد، زندگی اش را چنان به بیراهه و سنگلاخ انداخت که به گفته خودش، سالهای آزادی اش را کمتر از سالهای حبسش می داند چون هر روز حبس به اندازه یک سال آزادی می گذرد.

این جوان همان روز که چشم از ادامه تحصیل بست و به دنبال یک هیجان کاذب، اول روانه خدمت شد و بعد به بیراهه قاچاق افتاد، زندگی اش را از مسیری که می توانست او را به آرامش، آسایش و خوشبختی برساند، منحرف کرد.

هیجان قاچاق مواد، فروش آن به دو برابر قیمت خرید، به دست آوردن پول راحت بدون عاقبت اندیشی، اولین حبس را برایش رقم زد. ما حاصل چهار سال تجربه تلخ زندان، برای مدتی او را سر به راه کرد، اما دوباره